

## ایستادن در کجای تاریخ

### از تمثیل مورچه تا مسئولیت انتخاب در بزنگاه‌های تاریخی

روایتی کهن - خواه آن را اسطوره بدانیم، تمثیل یا حقیقت - حکایت می‌کند که چون Abraham (وبقولی حضرت ابراهیم) را در آتش افکندند، مورچه‌ای قطره‌ای آب برمی‌داشت و به سوی آن آتش می‌برد. او را گفتند: این کار چه سودی دارد؟ گفت: سودش در خاموش کردن آتش نیست، در این است که خود را از صف دشمن جدا می‌کنم.

این روایت، در سطح ظاهر، داستانی ساده است؛ اما در عمق خود، یکی از بنیادی‌ترین مسائل فلسفه‌ی تاریخ و اخلاق کنش را پیش می‌کشد: در لحظه‌های سرنوشت‌ساز، مسئله صرفاً «کارآمدی» نیست، بلکه «جایگاه» است. این‌که انسان، در کدام سوی تاریخ می‌ایستد. در ادبیات کلاسیک ما، این معنا به زیبایی در کلام سعدی شیرازی بازتاب یافته است، آن‌جا که می‌گوید:

**غرض نقشی است کز ما باز ماند**

**که هستی را نمی بینم بقایی**

این بیت، به‌ظاهر از ناپایداری جهان سخن می‌گوید، اما در لایه‌ای عمیق‌تر، به مسئله‌ی «باقی ماندن معنا» اشاره دارد. اگر هستی گذراست، آن‌چه می‌ماند، نه وجود ما، بلکه نسبتی است که با حقیقت برقرار کرده‌ایم؛ نقشی که در لحظه‌ی انتخاب، ایفا کرده‌ایم. از این منظر، تاریخ نه مجموعه‌ای از رویدادها، بلکه میدان قضاوت است. قضاوتی نه صرفاً درباره‌ی پیروزی و شکست، بلکه درباره‌ی موضع‌گیری.

در چنین چارچوبی، پرسش اصلی دیگر این نیست که «چه کسی پیروز شد»، بلکه این است که «چه کسی در کدام سوی حقیقت ایستاد». این نگاه، ما را از سطح تحلیل‌های صرفاً سیاسی، به سطحی عمیق‌تر از فهم می‌برد؛ جایی که کنش انسانی، نه فقط به‌عنوان ابزار، بلکه به‌عنوان بیان یک موضع اخلاقی و تاریخی درک می‌شود.

در شرایط کنونی، این پرسش برای جامعه‌ی ایران، به‌طور ویژه‌ای برجسته است. زیرا آن‌چه در حال رخ دادن است، صرفاً یک تقابل سیاسی یا نظامی نیست، بلکه یک آزمون موقعیت است. آزمونی که در آن، هر فرد و هر جریان، ناگزیر است جایگاه خود را تعریف کند؛ آن هم در شرایطی که ما در وضعیت فعلی، خود را در معرض یورش دو حکومت اشغالگر، سرکوبگر و تمامیت‌خواه می‌بینیم.

اما در این میان، یکی از خطرناکترین خطاهای تحلیلی، خلط میان «ایران» و «حکومت» است. این که نقد یک ساختار سیاسی، به نفی یک واقعیت تاریخی، تمدنی و هویتی بینجامد، نه تنها کمکی به حل مسئله نمی‌کند، بلکه خود به بخشی از بحران تبدیل می‌شود.

زیرا در این صورت، مرز میان نقد و نفی، میان اصلاح و انهدام، و میان مسئولیت و واکنش، از میان می‌رود. و درست در همین نقطه است که نیروهای بیرونی - در چارچوب منطق قدرت - امکان مداخله و تأثیرگذاری بیشتری می‌یابند.

**اگر جامعه‌ای نتواند میان «سرزمین» و «ساختار سیاسی» تمایز قائل شود، در بزنگاه‌های تاریخی، نه تنها قدرت تحلیل خود را از دست می‌دهد، بلکه به تدریج، جایگاه خود را نیز در تاریخ گم می‌کند.**

از این رو، مسئله‌ی اصلی، نه صرفاً مواجهه با یک تهدید بیرونی، بلکه تعیین نسبت ما با خود این وضعیت است. آیا ما در جایگاه مورچه‌ای خواهیم ایستاد که در ناتوانی مرز خود را با آتش مشخص می‌کند؟ یا در سکوت و توجیه، در همان نظامی حل خواهیم شد که مدعی نقد آن هستیم؟

این جاست که مفهوم «کنش» معنایی تازه می‌یابد. کنش، دیگر صرفاً عملی برای تغییر نتیجه نیست، بلکه بیانی از جایگاه در تاریخ است. حتی اگر تأثیر آن در کوتاه‌مدت ناچیز به نظر برسد، در افق بلندمدت، به بخشی از حافظه‌ی جمعی تبدیل خواهد شد. زیرا تاریخ، فقط از آن چه رخ داده سخن نمی‌گوید، بلکه از آن که چه کسی چگونه در برابر آن ایستاد نیز روایت می‌کند.

در این معنا، مسئولیت هر فرد، از سطح فردی فراتر می‌رود و به سطحی تاریخی ارتقا می‌یابد. ما، خواه ناخواه، در حال نوشتن روایتی هستیم که آیندگان آن را خواهند خواند. و در نهایت، آن چه از ما باقی خواهد ماند، نه موقعیت ما، نه قدرت ما، و نه حتی موفقیت‌های ما، بلکه همان «نقش»ی است که در لحظه‌ی انتخاب،

بر صفحه‌ی تاریخ حک کرده‌ایم. از این رو، در شرایطی که مرزها در حال مخدوش شدن است، و روایت‌ها در هم می‌آمیزند، بیش از هر زمان دیگری، ضروری است که بدانیم: ایستادن در کجای تاریخ، مهم‌تر از آن است که تاریخ، چگونه پیش می‌رود.

مهدی روسفید- برلن

13.04.2026